

پیروزی ایران، نخستین آرزوی زائرانی است که پا به مشهد می‌گذارند

دعای مشترک مسافران قطار



مشهد آمده است. برای خانم اسماعیل زاده، آمدن به این شهر و دیار، هرچند ماه یک بار و به بهانه دیدن پسر، عروس و نوه اش صورت می‌گیرد که ساکن مشهد هستند. صحبت از جنگ که به میان می‌آید، مرگ بر اسرائیل را از عمق جان بر زبان می‌آورد می‌گوید: خدا مرگ ترامپ و همدست هایش را برساند تا از دستشان راحت شویم. از همان تیر و ترکش‌هایی که حواله مردم بی‌گناه می‌کنند، به قلب و جسم خودشان بنشیند ان شاء الله...

باگوش شیرین گیلکی و اندوهی که علاجی برای آن پیدا نکرده است، ادامه می‌دهد: خدا آقای شهیدمان راحمت کند. چه کار می‌توانم بکنم جز رضایه قضای الهی. می‌گوید پایش به حرم آقا که برسد، پیروزی را برای ایران و سلامتی و امان از جنگ را برای همه طلب می‌کند، همچنین خوشبختی را برای جوان‌ها که چشم و چراغ مملکت هستند.

آقا صدایم کرد

«همه‌اش چند ساعت طول کشید؛ از وقتی تصمیم گرفتیم تا جورشدن بلیت مشهد، جمع کردن وسایل و رساندن خودمان به ایستگاه قطار، توفیق یک باره حضور در مشهد، برای خانم عباسی، به رؤیایی دور می‌مانست که با رسیدن به مشهد و پیاده شدن از قطار به واقعیت تبدیل شده است. او ساکن تهران است و آن چنان فرورفته در اخبار جنگ که در این اوضاع، به هر چیزی فکر می‌کرد جز سفر، مشهد و زیارت امام رثوف^(ع). قدم زدن در صحن و سرای آقا، شوق رادر چهره مصمم و غم زده اش نشانده است.

می‌گوید: بهانه آمدن ما به مشهد، اصرار پسر کوچکم بود برای زیارت که ده دوازده ساله است. قبلا که کاروان می‌آوردیم مشهد، توفیق زیارت برای خودمان هم بیشتر بود اما الان که چند وقتی است این کار را کنار گذاشته‌ایم، توفیق خودمان هم کم شده و رسیده است به زیارت‌های سالی یک بار. این بار امانی دانم بگویم چطور جور شد. آقا طلبیده و صدایمان کرده است انگار. فهرست آرزوهایش را از حفظ است و تنها مرور آن‌ها، بغض را به صدای خسته‌اش می‌نشانند: ما هنوز عزادار رهبر شهیدمان هستیم و داغشان برایمان سنگین است. دعایم کنیم خدارهبر جدید رادر پناه خودش حفظ کند. اسرائیل از صفحه روزگار محو شود. ظهور امام زمان^(عج) محقق شود و دنیا به آرامش برسد.

فرزانه شهامت! قطار سوت می‌کشد و به مسافرانی که رسیدن به مقصد را چشم می‌کشیدند، مژده می‌دهد. درهای خروجی قطار که باز می‌شود، هر کدام با چمدانی در دست یا کوله‌ای بر پشت، پله‌ها را پایین می‌آیند و پادرد یار امن امام رثوف^(ع) می‌گذارند. بی‌تابی را در حرف‌هایشان می‌شود حس کرد: در آرزوهایی که با بغض بر زبان می‌آوردند و در غم‌های لنگرانداخته بر قلب‌هایشان برای رهبر شهیدی که هیاهوی جنگ، فرصت عزاداری در فراقش را هم دریغ کرده است.

چند جمله‌ای می‌گویند و می‌گذرند، بلکه زودتر به پابوس آقا برسند و در دل‌هایشان را با ایشان در میان بگذارند. خود و گرفتاری‌های شخصی‌شان را فراموش کرده‌اند انگار و پیروزی و سربلندی ایران مظلوم و مقتدر، دعای نخست و مشترک همه‌شان است.

پس از آوارگی

موهای سپیدش از زیر شال سبزرنگی که به سر کرده، بیرون زده است. بانویی که ششمین دهه از عمرش را سپری می‌کند، خود را «اعظمی» معرفی می‌کند. اهل تهران است، حوالی پاسداران. پس از آنکه زندگی و چندتکه وسایلی را که داشت در بمباران دشمن صهیونی از دست داد بادل شکسته و دست و پایی که نای چندان ندارد، راهی مشهد شد. روی یکی از صندلی‌های سالن انتظار ایستگاه راه‌آهن نشسته است تا خستگی در کند.

هنگام آمدن به مشهد، نه کسی را داشت که بدرقه‌اش کند و نه در مقصد، کسی منتظر آمدنش بوده است. از فوت والدین و خواهر و برادرهایش مدت‌ها می‌گذرد و از آن‌هایی هم که مانده‌اند و یا ترک وطن کرده‌اند، سال‌ها خبر است. می‌گوید در شهر امام مهربانی‌ها هم کسی را نمی‌شناسد. جز خود آقا امام رضا^(ع) را: «به ایشان پناه آورده‌ام، بلکه خودشان دستم را بگیرند و من را از این آوارگی نجات بدهند». پسرزن اشک‌های ناخواسته اش را از روی گونه‌ها پاک می‌کند و مناجاتش را از همین جا و پیش از رسیدن به حرم امام هشتم^(ع) شروع می‌کند: «ترامپ و متحدانش مثل امارات و عربستان، از نسل یزیدی‌ها و مأمون‌ها هستند؛ کثیف و بی‌شرم. خدا ایشان را به خودشان برگرداند و ظهور آقا امام زمان^(عج) را برساند.»

از دیار کریمه اهل بیت (س)

پله‌های قطار را پایین آمده و به سمت سالن انتظار در حرکت است. با چند ساک پارچه‌ای کوچک، در دست. آقای عادل ساکن قم است و هم‌جوار با کریمه اهل بیت^(س). چند روز پیش، خانواده را به مشهد آورده و در خانه‌ای کرایه‌ای نزدیک حرم مطهر امام رضا^(ع) جای داده است و اکنون که از رسیدگی به امورات مادر سالخورده‌اش در قم، آسوده شده به مشهد آمده است تا به خانواده خود ملحق شود. از آرامش دل چسب مشهد می‌گوید و حال و هوای مطبوعی که نظیر قم است و نمی‌گذارد اینجا حس غربت داشته باشد: «مشهد که می‌آیم انگار از عمرم حساب نمی‌شود. گذر زمان را حس نمی‌کنم. خانه‌ای که کرایه کرده‌ایم نزدیک حرم آقا است و پیاده می‌شود به زیارت رفت. تک‌تک قدم‌هایی که به سمت حرم برمی‌دارم، برایم لذت بخش است و تکراری هم نمی‌شود.»

او گریزی به شب‌های پر شور و حماسی قم می‌زند و می‌گوید: درست مثل مشهد است و شور و شعور و عشق مردم به وطن و ولایت رادر اجتماع‌هایشان می‌توان واضح دید. مشهد باشم یا قم و حرم هر کدام از این برادر و خواهر بزرگوار بروم، فرقی ندارد. دعا می‌کنم برای همه. خیر و خوبی را طلب می‌کنم و از خدا می‌خواهم این جنگ به نفع ایران اسلامی عزیز به پایان برسد.

دنیای بدون اسرائیل

«دشمن به حوالی خانه مادر تهرانسر چند بار حمله هوایی کرده بود. وقتی که در قطار بودیم و عازم مشهد، اطرافیان خبر دادند باز همان محدوده، مورد حمله قرار گرفته است.» این‌ها آقای ایزدی تعریف می‌کند که جنگ را نه از قاب تلویزیون، بلکه با پوست و گوشت، تجربه کرده است. او یکی از مسافران قطاری است که در خط ۹ ایستگاه راه‌آهن توقف کرده است و مسافرانش در حال خروج هستند.

چمدان‌هایش را روی زمین می‌گذارد تا با فراغ بال بیشتر، از شب‌هایی برایمان بگوید که به تجمع و راهپیمایی در خیابان‌ها به صبح رسید و عاقلی که با آمدن به مشهد، امید اجابتشان را بیش از پیش، انتظار می‌کشد: «من و خانواده‌ام، چهار پنج روزی مهمان آقای مانیسم. حرف برای گفتن با حضرت بسیار است.» چند لحظه‌ای مکث می‌کند. خدا بهتر می‌داند که از حملات دشمن و آنچه بر سر برخی همشهریان بی‌گناهش آمده است، چه صحنه‌هایی دارد در ذهنش مرور می‌شود. شمرده و بالحنی که تضرع به درگاه خداوند در آن عیان است، رشته کلام رادر دست می‌گیرد و شمرده شمرده ادامه می‌دهد: در حرم آقا، اول از همه، ظهور امام زمان^(عج) را می‌خواهم. دعایم کنم اسرائیل و حامیانش که در رأس آن دولت آمریکاست، ریشه‌کن شوند. و قتش رسیده که دنیا پر از آسایش و امان و امان شود، نه فقط برای ایران، بلکه برای کل دنیا؛ دنیایی بدون اسرائیل و متحدانش.

دعاهایی از عمق جان

چارقدش را زیر گلوستجاج کرده، بانوی سالخورده‌ای که از رشت به

